

هوشنگ ابتهاج:



بهار غم‌انگیز

بهار آمد گل و نسرين نخلورد
نسيمى بوى فروردين نخلورد

پرستو آمد و از گل خبر نخواست
چرا گل با پرستو همسفر نخواست

چه افتاد اين گلستان را، چه افتاد
که آيين بهاران رفتش از داد؟

چرا مى‌نالد ابر برق در چشم؟
چه مى‌گرى چنين زار از سر خشم؟

چرا خون می‌چکد از شاخه گل؟
چه پیش آمد؟ کجا شد بانگ بلبل؟

چه دردست این؟ چه دردست این؟ چه دردست؟
که در گلزار ما این فتنه کرده است؟

چرا در هر نسیمی بوی خون است؟
چرا زلف بنفشه سرنگون است؟

چرا سر پیوده نرگس در گرمیان؟
چرا بنشسته قمری چون غرمیان؟

چرا پیوانگان را پر شکسته است؟
چرا هر گوشه گرد غم نشسته است؟

چرا مطرب نمی‌خواند سرودی؟
چرا ساقی نمی‌گویند درودی؟

چه آفت راه این هامون گرفتست؟
چه دشت است این که خاکش خون گرفتست؟

چرا خورشید فروردین فرو خفت؟
بهار آمد؟ گل نوروز نشکفت!

مگر خورشید و گل را کس چه گفتست؟
که این لب بسته و آن رخ نهفتست؟

مگر دارد بهار نورسیده
دل و جانی چو ما، در خون کشته

مگر گل نو عروس شوی مرده است؟
که روی از سوگ و غم در پرده برده است؟

مگر خورشید را پاس زمین است؟
که از خون شه‌بان شرمگین است؟

بهارا تلخ‌منشین! خن و پیش‌آی
گره‌واکن ز ایو، چهره‌بگشای

بهارا خن و زان ابر سبکرو
بزن آبی بروی سبزه‌نو

سر و رویی به سرو و یاسمن بخش
نوایی نو به مرغان چمن بخش

برآر از آستین دست گل افشان
گلی بر دامن این سبزه‌بنشان

گر میان چاک شد از ناشکیهان
برون آور گل از چاک گر میان

نسیم صبحدم گو نرم برخیز
گل از خواب زمستانی برانگیز

بهارا، بنگر این دشت مشوش
که میبارد بر آن باران آتش

بهارا، بنگر این خاک بلاخیز
که شد هر خار بن چون دشنه خونریز

بهارا، بنگر این صحرای غمناک
که هر سو کشته‌ای افتاده بر خاک

بهارا، بنگر این کوه و در و دشت
که از خون جوانان لاله‌گون گشت

بهارا، دامن افشان کن ز گلبن
مزار کشتهگان را غرق گل کن

بهارا از گل و می آتشی ساز
پلاس درد و غم در آتش انداز

بهارا شور شه ځم برانگن
شرار عشق دې ځم برانگن

بهارا شور عشقم بېشتر کن
مرا با عشق او شه و شکر کن

گه ی چون جو څارم نغمه آموز
گه ی چون آذر خشم رخ بر افروز

مرا چون رعد و طوفان خشمگین کن
جهان از بانگ خشمم پر طنین کن

بهارا زنده مانی زندگۍ بخش
به فروردین ما فرخندگۍ بخش

هنوز اڅجا جوانی دلنشرین است
هنوز اڅجا نفسها آتشرین است

مبین کاین شاخه بشکسته، خشک است
چو فردا بنگری پر بېشمشک است

مگو کاین سرزمینې شور هزار است
چو فردا در رسد، رشک بهار است

بهارا باش کاین خون گل آلود
بر آرد سرخ گل چون آتش از دود

بر آئی سرخ گل خواهی خواهی
وگر نه خود صد خزان آرد تباهی

بهارا، شاد بنشین، شاد بخرام
بده کام گل و بستان ز گل کام

اگر خود عمر باشد، سر بر آرم
دل و جان در هوای هم گمارم

مکن خون و آتش ره گشایم
ازین موج و ازین طوفان بر آیم

دگر بارت چو بزم، شاد بزم
سرت سبز و دلت آباد بزم

به نوروز دگر، هنگام دینار
به آیین دگر آیی پدینار

www.nadersani.net